

کوره‌ی نفرینی نکبت و نفرت، بشارت می‌دهد:

از این گریه به دور / در آن کرانه، بین /
بهار آمده، / از سیم خاردار / گذشته.^۵
و در تحقق چنین طرح و تدبیریست که
می‌خواهد: «در کوچه باغ‌های نشابور /
مستان نیم‌شب، به ترنم آوازهای سرخ [اورا]
ترجیع‌وار زمزمه کنند/ تا سکوت بشکند و فرو
ریزد.

شفیعی در نخستین گام، گذار از مرحله‌ی
دبستان و دبیرستان را به پشتوانه‌ی هوش
سرشار و استعداد و شایستگی کم‌نظیر خویش
نه به صورت کند پلکانی، بلکه به شیوه‌ی
جهشی در کوتاه‌ترین زمان سپری کرد و دیپلم
شد، و در آزمون سراسری با رتبه‌ی اول به
دانشکده‌ی ادبیات خراسان راه یافت و دوره‌ی
لیسانس را گذراند.^۶

برای ادامه‌ی تحصیل به تهران آمد و
سال ۱۳۴۴ دروس فوق‌لیسانسش را در
دانشکده‌ی ادبیات آغاز کرد؛ آن‌گاه با
بهره‌مندی بسیاری از افاضات بزرگانی چون
استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، دکتر معین و به
راهنمایی دکتر پرویز ناتل خانلری رساله‌ی
اجتهادش در زبان و ادبیات فارسی با نام «صور
خیال در شعر فارسی» سال ۱۳۴۷ پذیرفته شد
و به‌همین اعتبار به عضویت هیات علمی
دانشگاه تهران درآمد.^۷

به سبب قابلیت ممتاز و پشتکار و توانایی
بسیار، همراه عشق و دل‌بستگی به دانش و
بینش بیش‌تر در امر پژوهش و تالیف و
تدریس مداوم، به نام و آوازه‌ی رسیدگی از سال
۱۳۴۳ بیش‌تر مراکز معتبر و با سابقه‌ی علمی
جهان، او را به تدریس در دانشکده‌های خود
فراخواندند.

از آن جمله‌اند: دانشگاه اکسفورد
انگلیس، پرینستون امریکا و پس از آن در
اجابت دعوت‌ها به تناوب در دانشکده‌هایی از
آلمان، هلند، فرانسه، ژاپن و... به تدریس و
تحقیق ادامه داد.

استاد شفیعی کدکنی که سال‌هاست نه
تنها در ایران و کشورهای فارسی زبان، بلکه
در سراسر قلمرو فرهنگ و ادب و هنر
کشورهای پیشرفته شخصیتیست شناخته
شده و برجسته، در کنار وظیفه‌ی ارجمند و

مجملی از سیر جدلی اندیشه و خیال

شفیعی کدکنی

به روایت سفرنامه‌ی شعرش

عزت‌الله فولادوند

نرون به تماشای رُم می‌رود و به گردن تندر
زنجیر می‌افکند:

می‌خواهم / در زیر آسمان نشابور /
چندان بلند و پاک بخوانم که هیچ‌گاه / این
خیل سیلوار مگس‌ها نتوانند / روی صدای
من بنشینند / می‌خواهم در مزرع ستاره زخم
شخم / و بذره‌های صاعقه را یک، یک / با
دست‌های خویش بیاشم / وقتی حضور خود را
دریافتم / دیدم تمام جاده‌ها، از من / آغاز
می‌شود. / ای حاضران غایب از خود! ای
شاهدان حادثه از دور / من عهد کرده‌ام / حتا
اگر یک شب، رُم را پس از نرون به تماشا روم
/ دیوانه‌یی که می‌خواهد / زنجیر را به گردن
تندر درافکند.^۳

عجب! «حضور خود را دریافتن و
حس کردن» و خویشتن را با «داشتن»، آدمی
را چه تاب و توان و وسعت نظری می‌بخشد و
چه پر و بال دورپروازی!

در خشک‌سال و بخل‌بی‌ترحم آن ایام که
همه‌ی درها و دریچه‌های کرامت و مردمی‌به
روی این سرزمین قحط فرو بسته بود چندان
که سد بسی بستند: نه در برابر آب، / که در
برابر نور / و در برابر آواز و در برابر شور...^۴
و بی‌دردان به اصطلاح شاعر! رخصت آن
یافتند که «از معاشقه‌ی سرو و قمری و لاله،
سروده‌های ژرف‌تر از خواب و زلال‌تر از آب
بسرایند. او در جذبه و کشش روح یاغی و
خطرپذیر خود بی‌اعتنا به زنه‌ار و پرهیزدهی
خیل مصلحت‌اندیش، شب‌زدگان را به
تماشای جهانی آرمانی، در آن سوی ده

□ شاعر، منتقد، پژوهشگر و نظریه‌پرداز
ژرف‌اندیش، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی،
هم‌شهری هوشمند و شایسته‌ی خیام و عطار
به سال ۱۳۱۸ خورشیدی در کدکن نشابور
«بودن» را چشم‌گشود و «شدن» را به
جست‌وجو برخاست.

در عهد خردی و نوجوانی به خواست پدر
که آرزو داشت فرزندش در علوم دین به
اجتهاد برسد، به ناگزیر طلبگی پیشه کرد^۱ و به
حلقه‌ی نقل خشک و قیل و قال اهل مدرسه
پیوست، اما دیری نپایید که دل زده و خسته از
آن فضای تنگ نفس‌گیر در مرز درنگ و
شتاب به سائقه‌ی عشق به «شدن» و آزاد
زیستن، مانند پرنده‌یی نوبال از آن
حصار محدود‌کننده برون جست و:

از یادها برهنه و در بادها دوان
هم‌بای و پویه‌ی نفس گرم آهوان
رو به آفاق و فضاهای دل‌خواه به پرواز
درآمد و سرودخوان به هرسو بال گشود و
سرکشید تا بدان‌جا که بگوید: «امروز /
احساس می‌کنم / که واژه‌های شعرم را / از
روی سبزه‌های سحرگاهی / برداشته‌ام...»^۲
تنفس و پرواز در هوای پاک و پالوده،
سرشار از ثوق و ذائقه‌ی آفرینش هنری، جان
بیدار و جوینده‌ی او را چنان از جسارت عشق
و امید می‌آکند که ناممکن‌ها را ممکن
می‌بیند و هر آرزویی را دست‌یافتنی. به گرمی
و نیروی این شور و مستی‌ست که خود را
سراغاز همه‌ی راه‌های عالم می‌انگارد و در
کشتزار ستاره بدر صاعقه می‌پاشد و بعد از

خطیر تدریس دانشگاهی و پرورش استاد و پژوهنده و منتقد و ادیبان صاحب‌نظر، از سرودن و خلق آثار بدیع و نقد و نظر و تالیف در زمینه‌ی زبان و ادب و فرهنگ فارسی بویژه در اقلیم حیرت‌آور عرفان و تصوف، هم‌چنین در امر توضیح و تفسیر و رازگشایی و شناساندن متون منبع، و مرجع، و معرفی برجستگان تاریخ و تمدن این آب و خاک هنرآفرین دمی بازمانده است.

هریک از این تالیفات ماندگار و آثار گران‌سنگ او در قیاس با اهم تحقیقات دیگر استادان، خود کارستانی‌ست کم‌نظیر و تحسین‌برانگیز و مرجع و ماخذی کاملاً در خور اعتنا و استناد.

شععی در مقدمه‌ی دیوان استادش بدیع‌الزمان فروزانفر با داغ و دریغی حسرت‌آلود یادآور می‌شود که اگر سائقه‌ی پژوهش در موضوعات ادبی و عرفانی از یک طرف و دل‌بستگی به کرسی مجلس سنا و ریاست کتاب‌خانه‌ی سلطنتی و دانشکده‌ی الهیات از طرف دیگر اجازه می‌دادند، فروزانفر همه‌ی نبوغ کم‌نظیر و استعداد خود را در خلق شعر به کار می‌گرفت امروز: «به‌جای یک بهار، دو بهار داشتیم».^۹

گویی استاد شععی کدکنی به جبران این ضایعه‌ی دردناک و خسران نامنتظر، همه‌ی توش و توان و قابلیت‌های شگرف خود را در کار کرده است تا بتواند به تنهایی این تناور پرهیمنه‌ی کم‌جاذبه و دل‌ربایی یعنی موضوع تحقیق و کند و کاو و تعبیر و تاویل متون عرفانی و ادبی را چنان رام و دست‌آموز و فرمان‌پذیر پنجه‌ی قدرتمند دانش و خلاقیت خود کند که «پری شادخت» پرافسون شعر و هنر و اسطوره‌ی زیبایی را.

انس و الفت آن غول و این فرشته در بهشت روح استاد و راه برد این دو ناهمگن، به سر منزلی مطلوب و دل‌خواه، بیش‌تر به جمع ضدین می‌ماند.

اگر زنده‌یاد استاد بهار را یک استثنا بدانیم، کم‌تر کسی از بزرگان قلم دیروزین و امروزین بخت آن را داشته‌اند که از یکه‌تازی در این دو عرصه‌ی ناهمگون پیروز و کام‌یافته بازآمده باشند، چنان‌که شاعر و پژوهشگر مورد گفت‌وگوی ما:

«گذار بر ظلمات، آب زندگانی را،

به خضر خواهد بخشید

مبین که صف بستند،

هزار خواجه نظام‌الملک،

هزار خواجه‌ی اخته؛

و بر لب هر یک،

هزار واژه‌ی خفته.

بین که این‌ها، این‌ها،

چه‌گونه در باران

رخان لاشه‌ی مردار شش هزاران ساله را،

به خون گل‌ها سرخاب می‌کنند هنوز...»^{۱۰}

و این اوست که حاصل رنج پژوهیدن خرابه‌های تاریخ و وطنش را که آمیزه‌ی ست از اسطوره و حماسه و واقعیت، جان‌مایه‌ی شعر می‌سازد و ابدیت می‌بخشد.

از دیدن نقش یک کاشی بر سینه‌ی دیوار، بی‌اختیار بر بال خیال پرواز می‌کند و به فضایی مه‌آلود و رازناک راه می‌یابد که هر گوشه‌اش

یادآور خاطره‌ی عزیز کسانی‌ست که چکیده‌ی عشق، نبوغ، تلاش و خلاقیت‌شان بنیان و ستون پایدار کاخ تاریخ و فرهنگ و تمدن بشری‌ست:

«تا کجا می‌برد این نقش به دیوار مرا؟

تا بدان‌جا که فرو می‌ماند

چشم از دیدن و لب نیز ز گفتار مرا

لاچورد افق صبح نشأبور و هری‌ست

که در این کاشی کوچک متراکم شده است

می‌برد جانب فرغانه و فرخار مرا...»^{۱۱}

آثار پُراچ او به سبب گوناگونی موضوع و گستردگی تحقیق، می‌تواند از جهات و ابعاد مختلف و چشم‌اندازهای گوناگون و متنوع مورد استفاده و بررسی قرار گیرد؛ زیرا او در مقوله‌ی نقد و شناخت هرچه بهتر شعر و ارائه‌ی نگره‌های تازه و مبدعانه، دو کتاب کم‌نظیر و بسیار سودمند دارد، یکی تحت عنوان: **صور خیال در شعر فارسی** و دیگری **موسیقی شعر**. افزون بر این دو، باید از **ادوار شعر فارسی** و **شعر معاصر عرب**، و **سبک‌شناسی شعر فارسی**، **زبان شعر در نثر صوفیه**، **چشم‌اندازهای نقد ادبی در قرن بیستم** نام برد.

در جهت آشنایی هرچه بیشتر مشتاقان و دانشجویان با شعر و ادب و فرهنگ به‌جا مانده از پیشینیان، گزیده‌هایی از آثار پیشوایان شوریده و خلاق عوالم عرفان و تصوف همراه با تعریف و تحلیل و تاویل دقیق، و گشودن پیچیدگی‌ها و رموز هر متن و گزارش اوضاع سیاسی و اجتماعی و موقعیت تاریخی مولفان و آفرینندگان آن آثار.

در این کار همه‌ی ظرائف و دقایق و مسائل و نکات مورد نیاز مخاطب را با زبانی ساده و رسا و موجز و بلیغ، در مقدمه‌ها و موخره‌ها و حواشی به‌قدر کافی توضیح می‌دهد. چندان که جوینده‌ی مشتاق برای ورود به این فضاها مه‌گونه و گنجینه‌های حیرت‌انگیز و درک و فهم این عوامل پُر از شگفتی آمیخته‌ی به لذت هنری و عرفانی و فلسفی، دیگر نه به کلیدی احیاس نیاز می‌کند و نه به پیر و مرشد و دلیل راهی. از آن جمله‌اند: **اسرار التوحید** محمد بن منور مهنی، حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، **مختارنامه‌ی فریدالدین عطار**، مرموزات اسدی در **مزمورات داودی** نجم‌الدین رازی، **گزیده‌ی غزلیات شمس**، **زبور پارسی**، **نگاهی به زندگی و غزل‌های عطار**، **آن سوی حرف و صوت**، **گزیده‌ی اسرار التوحید**، **شاعر آینه‌ها**، **بررسی سبک هندی و شعر بیدل**، **مفلس کیمیا فروش**، **زندگی و زیباترین غزل‌های حزین لاهیجی**، **مقالات حاتمی**، **پیران خراسان** و...

از زبان عربی این ترجمه‌ها را دارد: **آفرینش و تاریخ مطهر بن طاهر مقدسی**، **رسوم دارالخلافه**، **هلال صابی**، **ابومسلم خراسانی**، **محمد عبدالغنی حسن**، **آوازه‌های سندباد**، [ترجمه‌ی گزیده‌ی شعرهای عبدالوهاب البیاتی شاعر پیش‌رو عرب] و از زبان انگلیسی: **شعر و علم اثر ای. ا. ریچاردز**، **اصول نقد ادبی**، اثر ای. ا. ریچاردز، **مطالعات در باب رئالیسم اروپایی**، اثر گئورگ لوکاج، **تفسیر مادی خاستگاه شعر**، اثر جورج تامسون، **تصوف اسلامی و رابطه‌ی انسان و خدا**، تالیف رینولد الن نیکلسون، **هلدرلین** (برگزیده‌ی شعر و نقد احوال) و.

در تصحیح متون: «رباعیات عطار (مختارنامه)، از همیشه تا جاودان (نمونه‌های برجسته‌ی نثر صوفیه با توضیح و تفسیر و...»^{۱۳} از اوست.

در معرفی ادبیات فارسی به دانشجویان فرنگ از عصر جامی تا به امروز رساله‌ی دارد به زبان انگلیسی که بخشی از فصل آخر آن را دکتر یعقوب آژند^{۱۴} در کتاب ادبیات نوین ایران ترجمه و نقل کرده است. و در آفرینش هنری - شعر - که محبوب‌ترین زمینه‌ی نوق و اندیشه و خیال اوست، تا آن‌جا که من می‌دانم از سال ۱۳۴۴ تا این اواخر دست کم دوازده دفتر به دوستانان سرود و سخن پارسی عرضه داشته است که اخیراً در قالب دو مجموعه‌ی پُر حجم: «آیین‌هایی برای صداها» مشتمل هفت دفتر، و «هزاره‌ی دوم آهوی کوهی» با پنج دفتر به چاپ رسیده‌اند.

افزون بر این تحقیقات و تالیفات و سرودهای فراموش ناشدنی و نگارش جلد دوم و سوم دایرة‌المعارف فارسی به سرپرستی جاودان‌یاد دکتر غلام‌حسین مصاحب، مقالات فاضلانیه‌ی او در جرید و مجلات: آرش، آینده، انتقاد کتاب، بررسی کتاب، جهان‌نو، حافظ‌شناسی، خرد و کوشش [مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه شیراز]، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات مشهد، راهنمای کتاب، سخن، فرهنگ و مردم، فرهنگ ایران زمین، کتاب امروز، نشر دانش، نگین، هنر و مردم، هنرمند، یغما و...^{۱۵} و در سالیان اخیر نقد و نظرهای او در ماهنامه‌ی حافظ به مدیریت پروفسور امین، هر یک به تنهایی در شناسایی و گسترش زبان و فرهنگ فارسی تأثیری به‌سزا داشته و دارند.

پیش از بررسی و سخن گفتن پیرامون شعر شفيعی که موضوع برگزیده‌ی این نوشته است، پیشاپیش بایدگفت اگر به‌لحاظ ارزش و درستی و سلامت و عمق آثار پژوهشی، بدون چون و چرا محقق‌ست هم‌سنگ فروزانفر، علامه‌ی قزوینی، جلال‌الدین همایی، مجتبی مینوی، پرویز خانلری، دکتر محمد معین، عبدالحسین زرین‌کوب، عباس زریاب خویی، علی‌اکبر فیاض و... در قلمرو فرینش شعر به گواهی بخش قابل توجهی از سروده‌های دل‌آویز، آن‌جا می‌نشیند که: بهار، شهریار، نیما، شاملو، اخوان ثالث، فروغ فرحزاد، سپهری، حمیدی شیرازی، و سایه و سیمین و منوچهر آتشی و مفتون امینی.

با این تفاوت که جز ملک‌الشعراى بهار، هیچ‌یک از این بالابلدان شاعر، چه از منظر علم و اشراف و سیطره بر ادب و زبان و تاریخ و فرهنگ پارسی و مکتب تصوف و عرفان، و چه از لحاظ تسلط و توانایی بر زبان و شعر تازی و آشنایی و آگاهی بنیادین با زبان‌شناسی و نظام نظریه‌های مرتبط با هنر و ادبیات مغرب‌زمین نمی‌توانند در جایگاهی باشند که او قرار دارد.

با این همه، او خود از سر بزرگواری، نجابت و تواضع بیش از حد در این آرزوست که در صف النعال شاگردان بهار و نیما و شهریار و اخوان ثالث جایی داشته باشد.^{۱۶}

شعر او در یک چشم‌انداز کلی، اصولاً شعری‌ست مردمی و جامعه‌گرا و متعهد و مبارز و آرمان‌خواه با زبانی سنجیده و ستوار، پخته و پرداخته

و استادانه، کاملاً پیراسته از هر تعقید و تصنع، و در نهایت ایجاز، ایهام و تناسب که در عین سادگی و صداقت از قدرت القا و ابلاغ بالایی بهره‌ها دارد.

شکل ذهنی و ساخته‌مند شعر یک دست و یک پارچه‌ی او مرتبط و ممزوج با موسیقی بیرونی و درونی، کشش و دل‌ربایی و تأثیرگذاری عجیبی به‌وجود می‌آورد:

خوشا پرنده که بی‌واژه شعر می‌گوید

گنر به‌سوی تو کردن ز کوچی کلمات

به راستی که چه صعب است و مایه‌ی آفات

چه دیر و دور و دریغ!

خوشا پرنده که بی‌واژه شعر می‌گوید

ز کوچی کلمات،

عبور گاری اندیشه است و سدّ طریق

تصادفات صداها و جیغ و جار حروف

چراغ قرمز دستور و راهبند حریق

تمام عمر بکوشم اگر شتابان من

نمی‌رسم به تو هرگز از این خیابان من

خوشا پرنده که بی‌واژه شعر می‌گوید.^{۱۷}

پیوندها، تناسب، تقارن‌ها، سنخیت فضا، تصاویر انگیزته و آویخته بر آن در جاذبه‌ی نامریی اما درهم تنیده و پُر تداعی دست در دست هم این شاهکار بدیع خوش ساخت و پرداخت را آفریده‌اند.

کلمه‌ها و ایماژهای همگن مؤانس و ملازم، مثل حلقه‌های یک زنجیر در وحدت و ترکیب منسجم، ساختار شکیل شعر را استحکام خاص بخشیده‌اند:

گنر، کوچی کلمات، عبور گاری اندیشه، سدّ طریق، تصادفات، صدا و جیغ و جار حروف، چراغ قرمز، راهبند، خیابان، از هم‌گرایی و فراخوان، سنخیت و پیوند و تناسب تنگاتنگ برخوردارند، به اضافه‌ی تداعی‌ها و بار معنایی مطلوب و مقصود این شعر.

«خوشا پرنده» و آثار دیگر شفيعی به‌جز بهره‌مندی از رهنمودهای نیمایی، ثمره‌ی کاربرد نظریه‌ی نقّادان و زبان‌شناسان غربی‌ست که در این میان شاید آشنایی و مطالعه‌ی نظریات ساختارگرایان روسی نقش بیش‌تری داشته باشد.

گمان می‌رود توجه عمیق او به فرم و ساخت و شکل ذهنی شعر که به‌قول خود شفيعی در نهایت نمی‌تواند چیزی باشد مستقل و منفک از وجه موسیقایی و پیوند اندام‌وار دیگر اجزای اثر، یکی از بارزترین عوامل و انگیزه‌هایی باشد که او را به نوشتن کتاب ارجمند موسیقی شعر برانگیخته است. اصلی که شفيعی همواره در موالید هنری بدان وفادار مانده و به‌صورت گوناگون به کاربردش تأکید و تصریح دارد: «وظیفه‌ی هنرمند چیزی جز ایجاد فرم نیست، و وظیفه‌ی فرم هم چیزی جز ایجاد احتمالات و تداعی‌ها نیست...»^{۱۸}

و: «... هر شعر، به‌عنوان یک پدیده‌ی جهانی و در عین حال ملی و محلی، میزان توفیق و ماندگاری‌اش بستگی دارد به میزان بهره‌مندی آن از موسیقی و «موسیقی» در چشم‌انداز این کتاب، گاه مبنایی فزون‌تر از عروض و قافیه و جناس دارد...»^{۱۹}

و: «اگر معنی فرم را درست دریافته باشیم، خواهیم دانست که بسیاری از چیزهایی را که ما از آثار محتوی و مضمون تلقی می‌کنیم، مرتبط با فرم‌اند».^{۲۰}

بیش‌تر اشعار برگزیده‌ی «آواز باد و باران» که با نقد دقیق و آموزنده‌ی دکتر پورنامداریان همراه است از کیفیتی این‌چنینی که گذشت برخوردارند، از آن جمله: پرسش، کوچه‌ی بنفشه‌ها، راستی آیا، مرتبه‌ی درخت، این شب‌ها، دیباچه (بخوان به‌نام گل سرخ)، سفر به‌خیر، گنجشک‌ها و... که زندگی‌نامه‌ی شقایق، گل‌دانی‌ست از آن همه باغ رنگین:

زندگی‌نامه‌ی شقایق چیست؟

رایت خون به دوش وقت سحر

نغمه‌ی عاشقانه بر لب باد

به کف باد و هرچه باداباد.^{۲۱}

اما این اشتیاق و رویکرد و سفارش موکد به اهمیت فرم و شکل درونی و به‌دنبال آن اعمال ساختارشنکی و هنجارگریزی و آشنایی زدایی از زبان معیار و متداول، هرگز نتوانسته‌اند بر عزم و اراده‌ی او در جهت جامعه‌گرایی و انسان‌باوری و تعهدپذیری و مبارزه با نظام‌های ظالم به قدر سرسوزنی درنگ و خلل ایجاد کنند.

به‌همین سبب امروز شعر شفيعی بدون آن‌که به سرایش شعرگونگی و سیاست‌ورزی درغلتد، به‌دنبال برخی کارهای نیما، شاملو، اخوان و فروغ هم‌آوا با سروده‌های سایه، سیمین، آتشی و مفتون امینی از معترض‌ترین و مبارزترین صداهاست.

صدای او صدایی‌ست آرمان‌خواه، نه آرمان‌گریز، لبریز از درون مایه‌هایی اجتماعی و مطالبات و خواست‌های شریف انسانی، نه تهی از تمنیات و تقاضاهای به حق و مشروع جوامع ستم‌دیده. صدایی‌ست برآمده از ژرفای شوربختی و آلام و رنج‌های دل‌آزار توده‌های فرومانده هر لجن‌زار چهل، فقر، فساد و نابرابری. صدایی پُرصلابت در برابر عربده‌ی تعدی‌گرمه و گشتی و داروغه و عسس که سکوت و سکون و قرق‌ظلمت و ظلم را در هم می‌ریزد و زندگی را به سرایش و حرکت می‌خواند:

«بخوان به‌نام گل سرخ، در صحاری شب / که باغ‌ها همه بیدار و بارور گردند / بخوان دوباره بخوان / تا کبوتران سپید / به آشیانه‌ی خونین دوباره برگردند / ... تو خامشی که بخواند؟ / تو می‌روی که بماند؟ / که بر نهالک بی‌برگ ما ترانه بخواند؟...»^{۲۲}

با تعبیری تناقض‌نما که خود آفریده است در آینه‌ی زلال و گویا و شنوای شعر او، تصویر و صدای راستین: انسان، جامعه و طبیعت به‌خوبی دیده و شنیده می‌شود: «آینه‌ی شدم / آینه‌ی بی برای صداها / فریاد آذرخش و گل سرخ / و شیشه‌ی شهبانی‌تندر / در نی، / به رنگ همه‌همه جاری‌ست / آینه‌ی بی برای صداها / آن‌جا نگاه کن / فریاد کودکان گرسنه در عطر اودکلن / آری شنیدنی‌ست، ببینید / فریاد کودکان / آن‌سو به سوک ساکت برگ‌ها وزان / خنیا‌ی نای حنجره‌ی خونی خزان...»^{۲۳}

در این شعر پُر از تصاویر زنده و پویا و حرکت‌آفرین به یاری موسیقی کلام سوگوارش فریاد شکوه و اندوه و تصویر رنج‌ها و نابسانمانی‌های همه‌ی متعلقات و پیوستگان این سه واقعیت عینی در استحال‌ی انسانی

به‌خوبی قابل دیدن و شنیدن است.

از این منظر، شعر شفيعی با سرشتی جویا و پویا و متعالی اما کارکردی متناقض در برابر مظاهر و بدایع فرخنده‌ی طبیعت و نمودها و پدیده‌های بالنده‌ی حیات اجتماعی، ستاینده‌ی ست مبارک‌نفس و امیدآفرین.

و در جدال و نفی بیداد و نادانی و فقر و فساد و تباهی حنجره‌ی‌ست دمنده‌ی خشم و خروش و نفرین و نفرت.

به‌جز آنان‌که به بهانه‌ی وصول به شعر محض، و هنر در خدمت هنر، همه‌ی اوصاف مثبت و سودمند و کارکرد و تأثیرات سازنده و پیش‌برنده را از این پدیده‌ی برخاسته از نیازهای گوناگون جوامع بشری در مسیر تاریخ سلب کرده‌اند و فهم و تعبیر و تاویل هنر سترون و بی‌خاصیت خود را به شعور علیل‌گروهی، منحصر و محدود داشته‌اند که باید شاهزادگان و اشراف‌پرورده‌ی نوعی فرهنگ غیرواقعی و فرازمینی و تجربیدی، لقب‌شان داد، دیگر نقادان و هنرشناسان از هنر کلامی، همان را توقع دارند که بسیاری از کارهای شفيعی تعهد کرده است، علاوه بر این اصل مسوولیت در قبال جامعه‌ی هنر می‌تواند تصویر محض حیات باشد که به‌صورت حقیقتی^{۲۴} جاودانه بیان می‌شود.

بنابر این، سخن شفيعی سرود زندگی و بیان اجتماعی‌ست:

«پس در کجاست شعر / اگر نیست / آن‌جا که زندگی‌ست / ...
مشتی کلام زنده که جان دارد / و آدمی / در زندگی نیاز بدان دارد / ...
و شعر چیست، چیست / اگر نیست / آن لحظه‌ی غبارزدایی / آینه‌ی رواق یاقین را / دیدن / در لحظه‌ی شکفتن یک گل / آزادی تمام زمین را!»^{۲۵}

منتقد توانا و پژوهشگر فلسفه‌اندیش وارسته و خوش‌ذوق و زبان‌ما، استاد داریوش آشوری نویسنده‌ی کتاب شعر و اندیشه، حافظ را «جان‌بین» و پای‌بسته‌ی باقی توصیف می‌کند، و «نیما» را «جهان‌بین»^{۲۶} و «هم‌پای و پوی» هر آن‌چه که در حال تطوّر است و گذار و شدن که نظری‌ست به پشتوانه‌ی علوم امروز، سنجیده و مترقی. بی‌آن‌که تصور قیاس آن دو ارجمند برتر با شفيعی کدکنی به‌خاطر خطور کرده باشد، از سر مسامحه می‌توان باورداشت که در بخشی از کارهای شاعر مورد تحقیق این قلم، «جان‌بینی و جهان‌بینی» به‌گونه‌ی پویا و دیالکتیک جریان دارد که به قول قدما می‌توان از آن به «سیر آفاق و انفس» و در اصطلاح این روزگار، به حرکت در درون و برون، یا ذهن و عین تعبیر کرد.

اگر عقیده‌ی فلاسفه‌ی یونان را درباره‌ی دیالکتیک که معطوف به فن جدل و یا عروج از معلومات محسوس به معقول و هم‌فن استدلال قیاسی‌ست نادیده فرض کنیم، نخست به هگل می‌رسیم که دیالکتیک را «قانون تحرک اندیشه‌ی آدمی و عین جنبش «وجود»^{۲۷} می‌دانست». آن‌گاه با عقاید مارکسیسم روبه‌رو می‌شویم که با استفاده از نظر هگل نه تنها اندیشه و فکر که همه‌ی امور مادی و نمودهای گوناگون طبیعت و مظاهر و پدیده‌های حیات اجتماعی و تاریخی را در رهگذر زمان دچار تطوّر و تحول و صیرورت می‌داند. در ادامه‌ی این بحث، ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی مترجمان دانشور: هنر چیست؟ اثر ژان پل سارتر که موضوع دیالکتیک این سطور مستند می‌باشد به توضیحات سودمند آنان قوانین دیالکتیک را بدین صورت خلاصه کرده‌اند:

به گسستن و شور آزادی و دل‌کنند از هر آن‌چه که سبب تعلق خاطر باشد و سدّ راه دگرگونی و حرکت و شدن:

«به کجا چنین شتابان؟»

گون از نسیم پرسید.

دل من گرفته زین‌جا

هوس سفر نداری

ز غبار این بیابان؟

همه آرزویم، اما

چه کنم که بسته‌ایم...

به کجا چنین شتابان؟

به هر آن کجا که باشد به‌جز این سرا سرایم.

سفرت به‌خیر! اما، تو و دوستی، خدا را

چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی

به شکوفه‌ها، به باران،

برسان سلام ما را.»^{۲۰}

جهان‌نگری این شعر کوتاه موجز، سیر آفاق و انفس سعدی را فرایاد می‌آورد که از پس سی و پنج شش سال یا بیش‌تر گشت و گذار در شرق و غرب عالم و دیدن سرزمین‌ها و مردمان بسیار و رویارویی با خطرها و مهالک فزون از شمار، و چشیدن سرد و گرم و دل‌دادن به عشق خوب‌رویان، و دانش‌آموزی و تجربه‌اندوزی‌های گوناگون از بوسیدن دست بت معبدی در سومنات و اشک‌ریختن بر خاک فرزند در صنعا گرفته تا سر به بیابان قدس نهبان و به اسارت در خندق طرابلس با جهودان به کارگل - عملگی - مجبور بودن و به ده دینار از این قید آزداشدن، و به تلافی آن جوان‌مردی، به صد دینار کالین همسری دختر بدخوی و ستیزه‌جوی و خودخواه او را لاجرم پذیرفتن و آن‌گاه در مسجد جامع بعلبک منبر رفتن، همه و همه او را بینش و اندیشه‌ی فراهم آورده است که بگوید:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

همیشه بر سگ شهری جفا و سنگ آید

از آن‌که چون سگ صیدی نمی‌رود به شکار

چو ماکیان به در خانه چند بینی جور

چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار؟

از این درخت چو بلبل برآن درخت نشین

به دام دل چو فرومانده‌ی چو بوتیمار

زمین لگد خورد از گاو و خر به‌علت آن

که ساکن است نه مانند آسمان دوار

گرت هزار بدیع‌الجمال پیش آید

بین و بگنر و خاطر به هیچ یک‌مسپار

برای دریافت بهره‌ی بیش‌تر از موضوع سیر جدلی اندیشه‌ی هنر شفیع‌ی به خواننده‌ی علاقه‌مند سفارش می‌شود، نقد و تفسیر دقیق و عمیق دکتر حسین پاینده را که برداشتی‌ست فرمالیستی و ساختارگرایانه از: حسرت نیرم به خواب آن مرداب / کارام درون دشت شب خفته است... مورد مطالعه و تأمل قرار دهد؛ بویژه آن‌جا که می‌نویسد:

۱- جهان در حرکت و تغییر دائم است.

۲- امور و پدیده‌های جهان بر یک‌دیگر تاثیر متقابل دارند.

۳- در همه‌ی امور و پدیده‌ها تضاد و جود دارد و مبارزه‌ی اضداد

محتوای ذاتی تکامل است.

۴- تغییر، دگرگونی ساده نیست، تغییرات کمی به تغییرات کیفی

می‌رسد.^{۲۸}

با توجه به این مقدمه‌ی کوتاه می‌توان گفت که:

بازتاب این «جان‌بینی» و «جهان‌نگری» در سیر جدلی اندیشه و خیال و تغییر و امور مادی و محسوس، در حجم قابل توجهی از آثار برجسته‌ی شفیع‌ی به خوبی قابل درک است که از آن جمله‌اند: «دریا»، «سفر»، «پیغام»، «حلاج»، «دیناچه»، «نور زیتون»، «از محاکمه‌ی فضل‌الله حروفی»، «کیمیای عشق»، «در سرزمین زیتون»، «درخت»، و چندین و چند برابر این برشمرده‌ها که شاعر پس از عبور از میان تضادها و تقابل‌های بی‌شمار درون جامعه و تاریخ و پدیده‌های طبیعی، ره‌آورد سفر خود کرده است. «اضطراب ابراهیم»، با مطلع زلال و سبز و بیدار: «این صدای کیست؟ این صدای سبز؟ نبض قلب‌آشنای کیست؟...» که «به کی یرکه گور» اهنا شده است؛ اثری‌ست پرتحرک و سراپا جنب‌وجوش و درنگ‌ناپذیر، در تقابل با سکون و سکوت و جمود که در مسیر رسیدن به رهایی و آزادی و «شدن»، حتا با ضمیر خویش که موجب کندی حرکت و بستگی و درج‌ازدن خواهد بود، به ستیز و جنال بی‌امان برمی‌خیزد:

... این صدا / که در حضور خویش و / در سرور نور خویش / روح

را از جامه‌ی کبود بودی این چنین / در ره‌ایش و گشایش هزار اوج و موج

/ می‌رهاند و برهنه می‌کند / صدای ساحر رسای کیست؟

این صدا / که دفتر وجود را و / باغ پر صنوبر سرود را / در دو واژه‌ی

گسستن و شدن خلاصه می‌کند / ...

تضاد، تباین و تقابل در نظام فلسفی هگل، به‌صورت «تز» و

«آنتی‌تز» در جهت حصول به «سن‌تز» در سراسر فضای شعر در برابر

یک‌دیگر صف‌آرایی کرده‌اند:

... این صدا که ... / در دو واژه‌ی گسستن و شدن خلاصه

می‌کند... / من درنگ می‌کنم / تو درنگ می‌کنی / ما درنگ می‌کنیم

/ خاک و میل زیستن در این لجن وین فراخ‌نای هستی و سرود را / به

خویش تنگ می‌کنیم.

... بانگ خاک‌سوی خویش و / بانگ پاک سوی خویش / «هان

چرا درنگ / با ضمیر ناگزیر خویش جنگ

... از دو سوی کوشش و کشش / بستگی و رستگی / نقشی از

تلاطم ضمیر و ژرفنای خواب اوست.»^{۲۹}

در بسیاری از دفترهای شعر شفیع‌ی این کیفیت مترقی - دیالکتیک

- پُر از تعارض و تقابل مثل جریان رودی پُرشتاب رو به آینده‌ی شتابناک

در گذر است.

در شعر: «سفر به خیر»، که مقابله و تضاد ایستایی و پویایی بستگی

و رستگی و بودن و شدن را زادراه خویش کرده است، «گون» نمادی‌ست

برای درنگ و دیرماندن و زمین‌گیر شدن و گرایش به وابستگی آمیخته

با حسرت و دریفی ناگزیر! و «نسیم» سمبول جویایی و روندگی و اشتیاق

«ساختار این شعر یک سره بر تباین بنا شده است» اگرچه شاعر هر چهار سطر را به دنبال هم آورده است...»^{۲۱}

این برخورد دیالکتیکی و درک و دریافت از کم و کیف حیات تاریخی و اجتماعی و جست‌وجوی تناقضات گوناگون آن، که به صورت هنری کلامی در آثار شفيعی نمود یافته است، در جامعه‌شناسی جاودان یاد دکتر امیرحسین آریانپور، تفکر دینامیک - پویا^{۲۲} - نامیده می‌شود که هدفش جست‌وجوی تناقضات هستی‌ست و نمود آن در آثار هنرمندان خادم توده‌های مردم قابل بررسی. شفيعی با وجود دل سپردن به شکل ذهنی و فرم و ساختار درونی شعر و علم و اشراف بر موضوعات و گمانه‌های زبان‌شناسی و توانایی لازم در کاربست نظریه‌های این دانش تازه‌نفس، هرگز به بهانه‌ی هتجارشکنی، بیگانه‌سازی، آشنایی‌زدایی، و چند معنادادن دروغین به متن، شعر مولود نیاز جامعه را به معما و لغز و چیستان مبدل نمی‌کند، روابط ذاتی کلمه‌ها را با حذف بعضی از واژه‌ها به هم نمی‌ریزد، بی‌محتوایی و پوکی آمیخته به تعقید و ابهام ساختگی اثرش را دعوت مخاطب به اشتراک در تولید مضامین متن، سفیدخوانی و ایجاد چند معنایی وهمی، نام نمی‌دهد، ورنه این گونه می‌نوشت:

«انودها / آسیب را / نمی‌راند... / اهلی ترم / از طاقما و / پاره‌های افتاده از پرندگان که همین رویه‌رو / طوقه بر طوق مار / نرم / نرم / می‌خوانند / و فراموش تر / از سقوط نخستین سحر / به / آخرین / پله».

«می‌غلتد، پیلپاها و حصارهای بستر / آسمانه و پاچنگ / ویلان و نیمه‌ویرانه / ... / از کدام در / ... به نیل شب / رفتم / ... مرا بخوان / مرا باز / با تاب لاله‌ها / در ابتدای پذیرفتن من / شکل هیچ چهره‌یی نیستم هنوز / شکل هیچ گفتنی / در براده‌های / آبگونی‌ی سقف / ...»^{۲۳}

بی‌آن که خدای نخواستہ قصد اهانت و اسائه‌ی ادب نسبت به شاعر در میان باشد و تلاش و جسارت او به خاطر دست زدن به آزمون‌های تازه در ساحت زبان نادیده گرفته شود، می‌خواهم بگویم من به‌عنوان یک فارسی‌زبان که خیلی هم با فرهنگ و ادب این ملک بیگانه نیستم با همه‌ی تلاش و تمرکز حواس نمی‌توانم با این دست‌کارها پیوندی برقرار سازم و به درون‌شان راه پیدا کنم. زیرا حرف دل من و آرزو و امید و غم‌های امثال من در آن‌ها وجود ندارد. ای کاش گوینده‌ی این سطور می‌دانست که هزار سال پیش یکی از نیاکان پارسی‌زبان ما گفته است:

«شعر از بهر دل مردمان گویند، نه از بهر دل خویش».

کار این تردستی‌ها و شعبده‌بازی‌ها در تخریب زبان و سردرگمی و بی‌معنایی شعر به بهانه‌های رنگارنگ بدان‌جا کشیده است که بدالله رویایی پیشوای نامدار شعر حجم که خود نیز در بیچاندن و معماگونگی زبان ید طولایی دارد، صدایش درمی‌آید و با داغ و دریغ بسیار می‌گوید:

«ماحصل حرف من در این نتیجه‌گیری این است که شعر نمی‌تواند معنایی را که انسان به زبان داده است از زبان بگیرد، بلکه برعکس یا ارجاع آفرینی‌های تازه که می‌کند، مکانی تازه به آن زبان می‌دهد و شعرهای برهنه از ارجاع، کلمه‌ها را برهنه از شعر می‌کند، اگرچه به ارجاع تازه در داخل شعر نرسد، چرا که شعر تعریف است و تعریف همیشه تعریفی از ارجاع است و ارجاع همیشه رجعتی به عرف لغت دارد. ما ارجاع خارجی لغت را از آن می‌گیریم، تا در بازگشت دوباره مان به آن ارجاع

تازه‌یی به آن بدهیم و این کار را ذهن انسان می‌کند، حضور سوژه می‌کند ما نمی‌توانیم معنا را از شعر بگیریم، معنای شعر، شکل شعر است»^{۲۴}

شفيعی سال‌ها پیش از انقلاب، ناآگاهی و بیگانگی و جناقفتان مردم را از گذشته‌ی فرهنگی و تاریخی سرزمین‌شان، با دل‌واپسی همراه خشم و خروشی شاعرانه و طنین‌افکن، در شعری بلیغ و ناموده است، انگار این اثر هنری، به‌هم ریختن تعمدی ارکان و اصول و نحو و تهی‌شدن زبان از معانی و مفاهیم و تداعی و خاطرات و یادگاران مشترک قومی و ملی در این روزگار را نیز در برمی‌گیرد:

«... من با زبان مرده‌ی نسلی / که هر کتیبه‌اش / زیر هزارخروار خاکستر دروغ / مدفون شده است» با که بگویم / طفلان ما به لهجه‌ی تاتار / تاریخ «پُرشکوه» نیاکان را می‌آموزند؟ / اهل کدام ساحل خشکی / ای قاصد محبت باران»^{۲۵}

نشانه‌های انحطاط و هرج و مرج و بی‌سامانی، امروز در شاخه‌یی از شعر به اصطلاح «ناب» و «مدرن» و «پست‌مدرن» به‌وضوح دیده می‌شود.

اگر اسکندر و سلوکی‌ها، آن‌گاه اعراب و به‌دنبال ایشان، ترکان زردپوست آلتایی، غزنویان، سلجوقیان ترکمن، غزها و قراخانیان، سپس مغولان و تیمور، قره‌قویونلوها و آق‌قویونلوها و همین‌طور قزلباش و قاجار ترکمان هر یک با چند قرن حاکمیت مطلق نظامی و سیاسی نخواستند یا نتوانستند زبان و فرهنگ فارسی را ریشه‌کن کنند تا به‌جایش نهال زبان خود: یونانی، تازی، ترکی یا مغولی را به‌ضرب و زور در این آب و خاک فرونشاند، بیم آن می‌رود که در آشوب و بلوای این مدرنیسم و پسامدرنیسم و ناب و حجم و موج و عنوانی چون بیگانه‌سازی و سفیدخوانی و چند معنایی متن و حذف افعال و ... آن‌هم در آشفته بازار کاربرد لغات قلنبه‌ی عربی فضل فروشانه و هجوم واژگان ناخوانده و بی‌مجاز فرهنگی به شهر بی‌در و دروازه‌ی زبان فارسی در محاصره گرفتار آمده، این ستون اصلی و سنگ بنای کاخ یگانگی و پایداری و تفاهم و یک‌دلی و یک‌رنگی، این راز و رمز ماندگاری سرزمین اهورایی ایران و اقوام ساکن در آن، این زنجیر ناگسستی پیوندها و اشتراکات ملی چنان بیمار و ناتوان شود که در ابلاغ نیات و پیام‌ها و مطالبات متکلمان خود فرو مانده، و در عرصه‌های تهاجم ماشینی تمدن قهار غرب از پای درآید و در آوار خاموشی و فراموشی روی در غبار بپوشاند که این چنین مباد!

در باب جهان‌بینی و سیرآفاق شاعر به اندازه‌ی لازم سخن رفت، در بُعد «جان‌بینی» و «درون‌گرایی» شعر او نیز می‌توان از: «در من و بر من» یاد کرد که مزوجی‌ست از «برون و درون».

چشم برهم می‌نهم، هستی دو سو دارد
نیمی از آن در من است و نیم از آن بر من
نیمه‌ی در من، بهارانی پُر از باغ است و آفاقی پُر از باران
نیمه‌ی بر من، زبان چاک‌چاک خاک و
چشمان کویر کور تب‌داران
چشم بر هم می‌نهم هستی چراغانی‌ست
روشن اندر روشن و آفاق در اشراق
می‌کشایم چشم، می‌بینم چه زهرآگین و ظلمانی‌ست

آن که این دشواره پاسخ گوید آیا کیست؟

در کدامین سوی باید زیست

در ظلام ظلمت بر من

یا در آن آفاق پُر اشراق

روشن در من؟»^{۲۶}

شفیعی در بیش تر سرودهای: «ستاره‌ی دنباله‌دار» یعنی آخرین دفتر از مجموعه‌ی هزاره‌ی دوم آهوی کوهی با چیرگی و توانایی بسیار در احضار و گزینش و به‌کارگیری عناصر متناسب زبان مستقل خویش، و در اوج پختگی و سنجیدگی عقل و اندیشه و خیال، هم‌چون فیلسوفی شاعر و عارف یا عارفی شاعر و فیلسوف، جان‌بینی و درون‌نگری آمیخته به حیرت و حسرت خود را به یاری واژه‌ها به صورت: مرگ‌اندیشی و چون و چرایی و چیستی هستی ناپیدا آغاز و انجام، و پوچی و حقارت و ناچیزی حیات آدمی، در قیاس با شکوه و شگفتی این بود و نبود تا بی‌نهایت و ناکجا مواج و مه‌آلود، ساری و جاری به صورت و تعبیر و مفاهیم گوناگون به تصویر می‌کشد.

در شعر «بی‌نام» مرگ‌اندیشی شاعر بیان شده است:

ناگهان می‌رسد از راه

چه ترسی، چه نترسی.

شبحی بی‌قد و اندازه که پر می‌کند آفاق جهان را، / آشکارا و نهان را / و در آن لحظه‌ی موعود / در آن ابرو در آن دود / آذر خشی ست که بر بام‌سرای تو سراید / و دهد پاسخ هر چیز که خواهی / چه بپرسی چه نپرسی».^{۲۷}

و در «می‌چرخد این تسبیح» حیرت و حسرت در برابر گردش حیات:

می‌چرخد این تسبیح و دستی، هیچ، پیدا نیست.

پشت سر هم دانه‌ها یک ریز می‌آیند.

یک دانه روشن، دیگری تاریک، نه می‌توانی رشته را دین، نه دست را در کار گردین، می‌چرخد این تسبیح و عمر ما / پایان پذیرد / عاقبت / اما... / «اما» رها کن، جای «اما نیست» / می‌چرخد این تسبیح و دستی، هیچ، پیدا نیست».^{۲۸}

و در: «زمان و جودی» جریان هستی ازلی وابدی در قیاس با خردی و بی‌اعتباری «بودن» انسان مطرح است:

می‌رود این جوی، جوی جاری جویان

سوی ابد از ازل، شتاب نهبان

گر پر کاه وجود ما ننشستی

بر سر این آب،

هیچ کس آگه نمی‌شد از جریانش؟^{۲۹}

«خطابه در حضور مرگ»، «من و نسیم»، «برکران بیکران»، «جنگ

برون و درون» و... بسیاری کارهای دیگر از این دست همه و همه سیر درون و جان‌بینی شاعر را روایت می‌کنند. شفیعی در آغاز راه شاعری هم‌چون ناخدایی جوان و جسور و بی‌پروا و ماجراجو، با سوخت باری انبوه از تعهد اجتماعی و دلی سرشار از عشق به آرمان‌خواهی و مردم‌گرایی، دل به دریا می‌زند و در جست‌وجوی جزیره‌ی آرم آزادی و رهایی افراشته بادبان، سفینه‌ی شعرش را رویاروی طغیان‌ها و طوفان‌ها پیش می‌راند. و از دل امواج ساحل‌شکن و خیزاب‌های هولناک بسیار به سلامت

می‌گذرد، اما به جزیره‌ی گمشده‌ی خویش نمی‌رسد. و سرانجام خسته از مهالک و ماجراهای طول راه، فروخورده خشم و خروش جوانی، در این دفتر ستاره‌ی دنباله‌دار که رودی ست ته‌نشین شده و ژرف و زلال، به آهستگی راه می‌سپارد و فارغ از حوادث و مصائب پشت‌سر پرسش‌های بی‌پاسخ خود را نجواکنان مرور می‌کند و می‌گذرد. پرسش‌هایی در مورد پوچی و بی‌اعتباری عمر آدمی، بدایت و نهایت حیات و چند و چون این بی‌کران بهت‌آور:

پشت این ابرها، می‌توان گفت

آسمان است و آن کهکشان‌ها

پشت آن کهکشان‌ها، جهانی ست

بی‌کران، فارغ از این نشان‌ها

باز در بی‌نشان‌ها توان گفت،

هستی گسترانیده، باقی ست،

کس نداند ولیکن، همین‌جا،

پشت این واژه‌ی «زندگی» چیست؟^{۳۰}

شعر استاد شفیعی قابلیت کندوکاو بسیار دارد، فعلاً به همین مقدار

بسنده می‌شود تا مجال دیگر. ■

پی‌نوشت‌ها و منابع

- ۱- صبور، داریوش، برکران بی‌کران، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۴۷۳.
- ۲- شفیعی کدکنی، محمدرضا.
- ۳- همان، بوی جوی مولیان، انتشارات توس، ۱۳۵۶، دیباچه، ص ۹.
- ۴- شفیعی، در کوچه باغ‌های نشاپور، توس، چاپ هفتم، ۱۳۵۷، دیباچه، ص ۱۰.
- ۵- شفیعی، همان، ص ۱۱.
- ۶- صبور، پیشین، ص ۴۷۴. ۷- همان. ۸- همان
- ۹- شفیعی، محمدرضا، منقول از مقدمه بر دیوان شعر فروزانفر، سال ۱۳۸۲، صص ۲۶ و ۲۱، ۲۰.
- ۱۰- شفیعی، بوی جوی مولیان، ص ۶۷، از محاکمه‌ی فضل‌الله حروفی.
- ۱۱- شفیعی، هزاره‌ی دوم آهوی کوهی، چاپ دوم، انتشارات علمی، ص ۱۸.
- ۱۲، ۱۳، ۱۴ و ۱۵- نقل آثار منتشر شده‌ی شفیعی از پایان کتاب موسیقی شعر، انتشارات آگاه، ۱۳۵۸.
- ۱۶- شفیعی، همان، درباره‌ی همین پنج دفتر. ۱۷- همان، ص ۲۱
- ۱۸- شفیعی، موسیقی شعر، ص ۳۳. ۱۹- همان، ص ۲۵
- ۲۰- شفیعی، آینه‌ی بی‌برای صداها، انتشارات علمی، ص ۴۲۰، چاپ ۱۳۷۷
- ۲۱- شفیعی، در کوچه باغ‌های نشاپور، دیباچه.
- ۲۲- شفیعی، پیشین، ص ۴۶۵.
- ۲۳- دیچر، دیوید، شیوه‌های نقد ادبی، ترجمه‌ی محمدمتقی صلیقانی و غلام‌حسین یوسفی، ص ۱۹۱.
- ۲۴- شفیعی، هزاره‌ی دوم، شعر ۲، ص ۴۸۳.
- ۲۵- آشوری، داریوش، شعر و اندیشه، نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۱۲۷.
- ۲۶- سارتر، ژان پل، ادبیات چیست؟ ترجمه‌ی ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی، چاپ سوم، ص ۲۴۶ و ۲۴۷. ۲۸- همان، ص ۲۴۷.
- ۲۹- شفیعی، آینه‌ی بی‌برای صداها، ص ۴۲۱.
- ۳۰- شفیعی، در کوچه باغ‌های نشاپور، سفرخبر، ص ۱۳.
- ۳۱- پاینده، حسین، گفتمان نقد، نشر روزنگار، چاپ ۱۳۸۲، ص ۲۱۵.
- ۳۲- آریانپور، امیرحسین، جامعه‌شناسی هنر، انجمن کتاب دانشجویان دانشکده‌های هنرهای زیبا. ۳۳- شعر به دقیقه اکنون.
- ۳۴- کارنامه، شماره‌ی ۲۰ تیر، ۱۳۸۰، مقاله‌ی شعر زبان، یا بی‌زبانی شعر؟
- ۳۵- شفیعی، در کوچه باغ‌های نشاپور، ص ۵۰
- ۳۶- شفیعی، آهوی کوهی هزاره‌ی دوم، ص ۴۲۹. ۳۷- شفیعی، همان ص ۴۳۷.
- ۳۸- شفیعی، همان ص ۴۲۹. ۳۹- شفیعی، همان ص ۴۵۵. ۴۰- شفیعی، همان ص ۴۶۰، شرح تجزید.